

مهرانگیز رساپور (م. پگاه)

ایران

ایران من ای مایه‌ی فخر دل و جانم
نامت چو نفس دم به دم آید به زبانم
ای چون گل افتاده به چنگال خزانم
همچون دگر عشاق تو بی پرده برانم

تا داد از این قوم جهالت بستانم

تو فاتح تاریخی و دیرینه‌ی مایی
تو نغمه‌ی لالایی دوشینه‌ی مایی
ما جمله چو تصویر و تو آینه‌ی مایی
ما جمله تهیدست و تو گنجینه‌ی مایی

میراثِ گرانمایه‌ی رنج پدرانم

بوی نفس عشق ز عطر بدن توست
هر ذره‌ی من عاشق ذرات تن توست
امید من از فاجعه بیرون شدن توست
چشم قلم ام گریه کنان در محن توست

زیرا بجز آغوش تو را عشق ندانم

هرچند تو را شوکتِ پیشینه نه برجاست
گر دامن از کشته‌ی عشاق چودریاست
پیوسته براین باش که تا نام ز دنیاست
خوش ماندن جاوید، برازنده شما راست

اما تومپندار که من بی تو بمانم

دشمن که بُود خائن و سازنده‌ی این جنگ
فرزند دروغ است و به تن خرقه‌ی نیرنگ
با دزدی شرعی زده بر هستی ما چنگ
با این همه، چیزی نخریده است بجز ننگ

از منبر تزویر به خاک‌اش بکشانم

با خاکِ گهربار تو میثاق گذارم
جان جز به ره عزت نامت نسپارم
قربان تو گشتن، همه این بوده شعارم
پیمان شکنی از دل خود یاد ندارم

زین پیش همین بوده و زین بعد همانم

احسنت به بیداری این نسل جوانت
آگاهی و هشیاری مردان و زنان
وان دشمن ابله که نفهمیده توانت
وحشت زده لرزیده ز تحسین جهانیات

زودا که به فرجام سیاهش بنشانم

استاده که در راه بقای تو بمیرم
فرزند تو ام، بی خردان را نپذیرم
درپیش بجز راه نجات تو نگیرم
عمال ستم گر که ببندند به تیرم

در رنج تو خاموش نشستن نتوانم